

## سخنی درباره ترجمه ادبی

عبدالله کوثری

دوست ارجمندم آقای خزاعی فر در بررسی کوتاهی از ترجمه خاطرات پس از مرگ براس کوپاس در آخرین شماره نشریه مترجم از من خواسته‌اند درباره چند نکته و به طور کلی درباره شیوه ای که در ترجمه می‌پسندم توضیح بدهم. با تشکر از لطف ایشان که همواره شامل کارهای ناچیز من شده. در این نوشته نخست می‌گویم درباره کار ترجمه و روشهایی که آقای خزاعی فر مطرح کرده اند سخن بگویم و بعد تصویری را که از زبان فارسی دارم بیان کنم. چون هر بحثی درباره ترجمه در نهایت به زبان مربوط می‌شود و مترجم، مثل هر نویسنده‌ای، در قلمرو زبان کار می‌کند.

در آغاز باید اعتراف کنم که معمولاً از سخن گفتن درباره ترجمه ادبی و شیوه ترجمه پرهیز داشته‌ام. این نخست از آن روست که، صادقانه می‌گویم، چگونگی روند ترجمه در ذهن مترجم برای خود من هم زیاد روشن نیست. من ترجمه ادبی را کاری فردی و ذوقی می‌دانم، چیزی کم و بیش (و نه کاملاً) شبیه کار نویسنده و شاعر. یعنی مترجم مثل شاعر و نویسنده، قادر نیست با توضیحی روشن و فهمیدنی برای دیگران استدلال کند که چرا فلان کلمه یا فلان جمله را انتخاب کرده. گزینش این یا آن کلمه یا جمله، جدا از گنجینه واژگان مترجم، به بسیاری چیزهای دیگر از جمله حس و حال او در لحظه ترجمه، وابسته است. شاید همان مترجم یک‌هفته یا یک‌ماه یا یک سال بعد نوشته خود را نپسندد و آن را تغییر دهد، البته اگر ناشران چنین فرصتی در اختیار او بگذارند. متأسفانه این کار با توجه به هزینه گزاف فیلم و زینک این روزها چندان عملی نیست. باری، هیچ ترجمه‌ای قاطعیت مطلق ندارد.

دلیل دیگر من در پرهیز از سخن درباره ترجمه این است که آنچه مترجم درباره شیوه کار خود می‌گوید اغلب روایتی ساده شده و گاه پرتناقض از روند پیچیده‌ای است که در ذهن او می‌گذرد و گفته‌های او اغلب سبب سوء تفاهم می‌شود. مثلاً اگر مترجم بگوید می‌کوشد به نویسنده و

متن وفادار بماند. هستند کسانی که او را از ترجمه لفظ به لفظ یا لفظ‌گرایانه برحذر بدارند و اگر بگویند وقتی معنای جمله را دریافت دیگر با الفاظ کاری ندارد و می‌کوشد آن معنی را به بهترین وجه به زبان فارسی بنویسد. باز هستند کسانی که او را از ترجمه آزاد و بی‌اعتنایی به سبک نویسنده برحذر دارند. اما مسأله اصلی، که من به تجربه دریافته‌ام، این است که کار ترجمه با هیچ یک از این دو روش مطلق پیش نمی‌رود. مترجم در هر کتاب و حتی در هر پاراگراف ممکن است به تناوب یکی از این دو روش یا ترکیبی از آنها را پیش بگیرد. مثلاً وقتی به توصیف اثاثیه اتاقی یا سر و وضع آدمی یا خصوصیات شهری و منطقه‌ای می‌رسد ناچار است با دقت تمام لفظ به لفظ ترجمه کند. اما آنگاه که روایتی بلند و تغزلی و زیبا پیش می‌آید، او نیز شور و حالی می‌یابد و دست و بال خود را باز می‌بیند تا داد سخن بدهد. جدا از اینها دریافت هر مترجم از «رعایت امانت»، «سبک نویسنده» و «پرهیز از سیاق زبان مبدأ» متفاوت است و این نیز بر روش کار او اثر می‌گذارد. شاید از این روست که مترجمان کمتر از ترجمه سخن می‌گویند و نیز کمتر مترجمی به نظریه پردازی در ترجمه دست زده است.

آقای خزاعی فر مرا در شمار مترجمان لفظ‌گرا می‌آورند و معتقدند در ایران روش لفظ‌گرایی غالب است و نیز معتقدند روش لفظ‌گرایی اگر درست به کار گرفته شود برای ترجمه ادبی بهترین روش است. من هنوز معنای دقیق روش لفظ‌گرایی را نمی‌دانم اما در مورد کار خود این قدر توانم گفت که جمله را می‌خوانم و بعد از دریافت معنی می‌کوشم آن را به مناسب‌ترین صورت به زبان فارسی بنویسم. بدیهی است که کل جمله — و تک‌تک کلمات هر یک با بار معنایی و بار عاطفی که در خود دارند — جدا از معنی جمله، شیوه بیان یا حالت یا سبک یا هر چیز دیگر را در مورد نحوه بیان آن معنی به من می‌دهند. اما همه اینها باز به ذهنیت من مترجم، یعنی عبدالله کوثری، بستگی دارد و شاید مترجمی دیگر همان معنی را، که کم و بیش یکی است، با حس و حال و شیوه ای دیگر بیان کند. تا آنجا که می‌دانم مترجمان دیگر نیز روشی چندان متفاوت ندارند. من فکر می‌کنم مترجم باید به تک‌تک کلمات توجه داشته باشد. در ترجمه ادبی «چگونه گفتن» درست به اندازه «چه گفتن» اهمیت دارد. پس در ترجمه ادبی مترجم نمی‌تواند و نباید «ماحصل کلام» را بنویسد. پیچش‌ها و ضرایف و بازیهای کلامی و خیلی از شگردهای نویسنده در «ماحصل کلام» از میان می‌رود. آیا مترجم «معنی‌گرا» می‌تواند کاری جز این بکند؟ ای کاش آقای خزاعی فر نمونه‌ای از کار مترجم معنی‌گرا را در قیاس با کار مترجم لفظ‌گرا برای ما بیاورند تا تفاوت این دو روش از کار مترجم معنی‌گرا را در قیاس با کار مترجم لفظ‌گرا برای ما بیاورند تا تفاوت این دو روش

روشن تر بشود<sup>۱</sup>.

بدیهی است که من منکر اشتباهات و لغزش‌های مترجمان، از جمله خودم، نیستم. هیچ مترجمی بری از خطا نیست. ترجمه، برخلاف تصور برخی کسان که امروز بی هیچ صلاحیتی وارد این عرصه شده‌اند، کاری بس دشوار و پرمخاطره است. نکتهٔ اولی که آقای خزاعی فر بر آن انگشت نهاده‌اند، یعنی «شایعهٔ پذیرفته شده» از همین لغزش‌هاست و من می‌پذیرم که معادلی مثل «شایعهٔ رایج» بهتر و «فارسی‌تر» است. اما همهٔ این لغزش‌ها را نباید نتیجهٔ سهل‌انگاری یا بی‌اعتنایی به زبان فارسی دانست. ناچارم در این مورد کمی توضیح بدهم. تجربهٔ سی سال ترجمه بر من آشکار کرده که زبانها در عین اختلافات دستوری، مشابهت و قرابتی دارند که در نگاه نخست چندان آشکار نیست. یعنی اهل زبان در دو زبان (در اینجا فارسی و انگلیسی) در بسیاری موارد شیوهٔ بیانی دارند که در برگرداندن به زبان دیگر ما ناچار نیستیم سراسر جمله را به هم بریزیم. بسیاری از جمله‌ها به آسانی به قالب فارسی درمی‌آید و فقط جای فعل است که باید عوض شود. این یکی از لغزشگاههای ترجمه است. یعنی مترجم در دل این‌گونه عبارات یا جمله‌ها به کلمه‌ای یا ترکیبی برمی‌خورد که تناقض یا تعارض زننده‌ای با سیاق زبان فارسی ندارد و همین سبب می‌شود که به بدیل دیگر نیندیشند و همان کلمه یا ترکیب یا عبارت را «لفظ به لفظ» ترجمه کند و بگذرد. این‌گونه موارد، گاه در ذهن خواننده نیز بی‌هیچ آزار و زحمتی جا می‌افتد و گاه نیز منتقدی بر آنها انگشت می‌نهد. اما کار ترجمه به این موارد محدود نمی‌شود. این که بگویم مترجم باید معنی را بگیرد و آن را در قالب فارسی بریزد در عالم نظر ساده است، اما در عمل با دشواریهای تاب‌سوز همراه است. من، چنان که بارها گفته‌ام، معتقدم ترجمه از آن روی امکان‌پذیر شده که وجوه مشترک انسانها، با همهٔ تفاوتی که با هم دارند، بسیار زیاد است. اما این بدان معنی نیست که دو فرهنگ و دو زبان کاملاً متناظر با یکدیگرند و بر هم انطباق می‌یابند. در ترجمه ما با آدمی (نویسنده) روبرویم که جدا از آن که در بستر فرهنگی دیگر می‌زید، سبک و سلیقه‌ای خاص خود نیز دارد. سبک و سلیقهٔ نویسنده گاه جمله‌ها یا عباراتی پدید می‌آرد که نه تنها در زبان فارسی، که گاه در زبان اصلی هم، نامتعارف یا غریب می‌نماید. در اینجا مترجم باید چه روشی پیش بگیرد؟ یک راه این است که از این غرابت بگذرد و ماحصل کلام را به فارسی درآورد. اما این کار نه همواره میسر می‌شود و نه درست است. مترجم باید در خود تأمل کند و بپرسد چرا نویسنده به جای فلان کلمه یا فلان عبارت، این کلمه یا عبارت بخصوص را به کار برده. آری، بسیار نویسندگان هستند

۱. پاسخ دکتر خزاعی فر را به مقاله آقای کوثری در شماره بعد بخوانید.

که برخی غرابت‌ها را می‌پسندند و تصمیم گرفتن در این مورد به هیچ روی ساده نیست. توجه داشته باشید که من از سبک نویسنده سخن می‌گویم نه از سیاق و نحو زبان مبدأ که برخی مترجمان آنرا به جای سبک می‌گیرند. خوشبختانه نمونه‌ای از این مورد را من هم اکنون در پیش روی دارم. در مقاله‌ای از بورخس با عنوان مترجمان هزار و یک شب که با ترجمه من در کتاب ماه هنر<sup>۱</sup> ویژه هزار و یک شب چاپ شده، در همان چند سطر اول مقاله خواننده با ترکیب زخم افریقایی (African Trauma یا African Wound. متأسفانه متن انگلیسی در دستم نیست) روبرو می‌شود. این ترکیب به نظر غریب می‌نماید. ما تاکنون ندیده‌ایم زخم را به شهری یا کشوری نسبت بدهند. اما معنی روشن است: زخمی که در افریقا بر کسی زده‌اند. بورخس را می‌شناسیم و از این غرابت‌ها در کارش بسیار دیده‌ایم. پس، من تصمیم گرفتم همین ترکیب را حفظ کنم. توضیحی هم لازم نبود. همچنین فرض کنید نویسنده برای بیان مطلبی به استعاره متوسل شده و از دو شخصیت تاریخی یا اساطیری [ناآشنا برای خواننده فارسی زبان] استفاده کرده. آیا در اینجا مترجم باید این پسند را نادیده بگیرد و ماحصل کلام را بیاورد؟ یا نه، سبک و پسند نویسنده را رعایت کند و در پانویس توضیحی درباره آن شخصیت‌ها بیاورد؟ آقای خزاعی فر در مقاله‌ای در شماره ۳۷ مترجم می‌گویند نویسنده مهم است اما زبان فارسی مهم‌تر است. من متأسفانه با این نظر موافق نیستم. مسئولیت مترجم در قبال نویسنده و زبان هر دو مهم است و اصولاً این دو مسئولیت، جز در موارد معدود، با هم تعارضی نمی‌یابند. اما فراموش نکنیم که برخی غرابت‌ها به اصطلاح «نمک» ادبیات است. ما نمی‌توانیم و نباید هر غرابتی را به این بهانه که برای اهل زبان ما درنیافتنی است حذف کنیم. خود این غرابت‌ها بسیار جذاب است و بسیار چیزها به اهل زبان دیگر می‌آموزد. باز هم تأکید می‌کنم که در اینجا مراد من غرابت سبک نویسنده است. همچنین در اینجا نیز نمی‌توانم منکر لغزش مترجمان بشوم. مشکلاتی که مترجم در ترجمه ادبی بر سر راه خود می‌بیند بسیار بیشتر از اینهاست. این‌گونه مشکلات در عالم نظر و انتزاع چندان نمودی ندارد و به طور کلی راه حل از پیش آماده‌ای نیز برای آنها نداریم.

نکته دیگری که آقای خزاعی فر در ترجمه خاطرات بر آن انگشت نهاده‌اند این جمله است:

یکی از عموهایم، کشیشی برخوردار از همه مزایای آن لباس، می‌گفت ...

ایشان پرسیده‌اند آیا این شیوه بیان در فارسی سابقه دارد یا برگرفته از زبان انگلیسی است.

۱. این ویژه نامه چند روزی است که منتشر شده. کتاب ماه هنر، فروردین و اردیبهشت ۸۴، جلد اول ص ۷۰-۸۲.

یقین دارم که آقای خزاعی فر و همه ما در بسیاری از نوشته‌های ادبی و غیر ادبی به این گونه جملات برخوردیم:

شاه عباس، بزرگترین پادشاه صفوی که در موقعیتی خطیر به سلطنت رسید ...  
فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا و دشمن سرسخت امریکا  
پاریس، پایتخت فرانسه و یکی از زیباترین شهرهای اروپا  
سهراب، قهرمان ناکام شاهنامه و پسر رستم  
آقای احمدی، پدر جمشید و ...

باری، این جمله‌ها را به راحتی می‌خوانیم و از آنها می‌گذریم. اما وقتی در ترجمه چشم‌مان به آنها می‌افتد ممکن است مثل آقای خزاعی فر چنین پرسشی برایشان بیاید. این شاید از آن روست که آقای خزاعی فر که استاد زبان و ادبیات انگلیسی هستند، ناخودآگاه بر این زبان تأکید بیشتر می‌ورزند و شگردها و شیوه‌های بیان آن زبان را خاص آن می‌دانند و احتمال نمی‌دهند که در زبانهای دیگر نیز وجود داشته باشد. اما نخست ببینیم که منطق نهفته در پشت این نوع جمله‌ها چیست؟ فکر می‌کنم علت اصلی صرفه‌جویی در کلام باشد. یعنی در حرف ربط و فعل. و این مورد دوم، بخصوص در زبان فارسی بیشتر مورد نظر است زیرا بنا بر ساختار جمله فعل در آخر می‌آید و گاه فعل جمله توضیحی یا معترضه، درست در کنار فعل جمله اصلی قرار می‌گیرد و در درس‌ساز می‌شود. پس دلیلی ندارد که فارسی‌زبانان از این شیوه استفاده نکرده باشند یا نکنند. من سال‌هاست که این نوع جمله‌ها را در نوشته‌ها می‌بینم. این شیوه اگر هم از زبان بیگانه به فارسی راه یافته باشد، تعارضی با زبان ما ندارد و اغلب نویسندگان و مترجمان از آن سود جسته‌اند. البته بحث سلیقه بحث دیگری است و من به ایشان حق می‌دهم که این نوع جمله را نپسندند و بر آوردن فعل اصرار بورزند. پس سخن من بر سر یک مورد نیست. در اینجا می‌خواهم بحث را کلی‌تر کنم و نگاهی به کل زبان بیندازم.

به‌طور کلی ما آنگاه که زبان را با توجه به قواعد و اصول دستوری به سنجش می‌گیریم خواه نا خواه به سوی انتزاع می‌گراییم. اما اهل قلم با زبان زندگی می‌کنند، زبان رودی است که اینان در آن غوطه‌ورند. زبان عرصه آفرینش ایشان است. من به هیچ روی منکر اصول و قواعد نیستم. اینها در حکم ریشه و بن درخت هستند. اما آنچه درخت را زیبا و ثمربخش و سایه‌افکن می‌کند شاخ و برگ انبوه آن است. نوآوریها، ابداعات، آفرینش‌ها و در یک کلام کل میراث اهل قلم همان شاخ و برگ است. از این روست که من زبان را در گستره‌ای فراخ‌تر از آن اصول و قواعد و نیز فراتر از

چارچوب زبان رایج در نظر می‌گیرم. مترجم ایرانی سرمشقی دارد که یک سر آن تاریخ بلعمی و تاریخ بیهقی و حافظ و سعدی و فردوسی و ... است و یک سر دیگرش قائم مقام و دهخدا و هدایت و شاملو و گلشیری و دولت آبادی و ... زبان ما در دست اینان توانایی و زیبایی یافته. و راست بگویم بیشترین لذت من در ترجمه این است که به این زبان بنویسم و در حد توان خود زیبایی و توانایی آن را نشان بدهم.

اجازه می‌خواهم نمونه‌هایی از این «غرابت‌های» شیوا و زیبا را که بیشتر نتیجه حذف فعل یا فاعل یا ... است در زبان گذشتگان نشان بدهم. سعدی استاد این گونه حذف هاست و در گلستان از این نمونه‌ها بسیار می‌یابیم:

شبی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرمیان پرخطر.  
یکی زن میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز  
... که در همه عمرش درمی بر کف نبوده‌ست و قراضه‌ای در دف

حال نمونه‌هایی از جمله ناقص یا توصیفی از تاریخ بیهقی:

نزدیک شام آنجا رسیدم یافتم سنان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته ...  
یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهرآیین  
خزینه‌دار - و او از نزدیکان امیر بود آن روز - ایستاده، رسم خدمت را به جا آوردم.  
دیگر روز غازی به درگاه آمد که ارباب را نشانده بودند. سخت آزار کشیده و ترسان گشته.  
بیچاره جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته فرمان یافت.  
چون به میان سرای رسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نضعی پیش وی فرود صفه  
باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا نشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست  
ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آن که بگوید ده تا سرش بیندازد.

براستی آیا بیانی از این زیباتر و مؤثرتر می‌توان داشت؟ تصور کنید که اگر بیهقی می‌خواست آن همه فعل حذف شده را در این قطعه به جای خود بگذارد چه بر سر آن می‌آمد. و دقت کنید که چگونه فعل یافتم را برخلاف معمول در آغاز آورده و دست خود را باز گذاشته تا این قطعه را با فعل سرش بیندازد با قاطعیتی هولناک به پایان ببرد. توصیف حسنگ در این کتاب مشهورتر از آن است که نیازی به نقل آن باشد.

حال نگاهی به آثار نثرنویسان معاصر بیندازیم. من نمونه‌هایی از رمان مشهور کلیدر می‌آورم. این نمونه‌ها را صرفاً با تورقی در جلد اول یافته‌ام. دقت کنید که شیوه توصیف چقدر شبیه شیوه

بیان در زبان انگلیسی است، بی آنکه از آن زبان تأثیر گرفته باشد:

پیشاپیش جمازش، گل محمد در خیابان بود (ص ۵۱۰)

بر جهاز جماز خود، گل محمد نشسته و خاموش به پیش روی می‌نگریست  
پیچیده در شولا، مردی از پناه بوته‌ای گز بدرآمد و روی به گل محمد گذاشت  
بر اسب سفید خود، نادعلی و پا به پای شترهای خود، گل محمد و مندانو از کال شور  
گذشتند.

آغشته در پیراهن هول، دیگر نادعلی هراسی به دل نداشت. خو کرده به بیم، آمیخته با  
وهم و کابوس، آشنای هول، آرام و بی‌حوصله، خردینه سنگی در آب، یگانه با آب، سایه‌ای  
در شب، یگانه با شب، قلبی نشسته در بیم، یگانه با بیم.

در پیره‌نی سیاه — نهال نیمه‌جان — صوقی بر کنار راه ایستاده بود.

علی‌اکبر حاج‌پسند همراه سرفه‌ای در میانگاهی در پیدایش شد. پت و پهن و درهم کوفته،  
شائی به دور کمر و چوخایی روی شانه، سلام و علیکی از سر سیری، کند و پاره پاره.

و سرانجام این توصیف موجز و زیبا:

آسمان صاف صبح از پس نرمة باران شبانه، هوای گرگ و میش، هوای گنگ سحرگاه، طسین  
صدای پاوزارها بر سنگفرش خیابان، بوی نم دیوارهای کاهگنی، درهای بسته، دکانهای بسته،  
رنگرزی، آهنگری، تخته‌کشی، آهنگ تکبیر از پناه دیوار، خلوت راسته خیابان سبریز، عبور  
مرد قوزی در پالتوی سیاه رو به حمام، صدای پا، صدای سرفه، صدای ذکر.

ممکن است کسی این شیوه بیان را نپسندد، بحث چیز دیگری است. مراد این بود که نشان  
دهم نویسندگان ما در گذشته و اکنون چه شیوه‌هایی برای بیان پرداخته‌اند. گاه چنان که می‌بینیم  
این شیوه بیان بسیار شبیه به زبانی دیگر می‌شود.

پس امروز وقتی از امکانات زبان فارسی سخن می‌گوییم باید این پیشینه را در نظر داشته  
باشیم. بدیهی است که مترجم نمی‌تواند و نباید برای هر نوآوری یا غرابت ظاهری ما را به  
گنجینه متون فارسی ارجاع دهد. اما فراموش نکنیم که مترجم نیز باید حق آفرینش در زبان  
داشته باشد، چرا که او نیز نویسنده‌ای است و این شور آفرینش را در جان دارد. پس بهتر است  
به او اجازه دهیم در حد توان و ذوق خود در این عرصه قلمی براند. بدین گونه است که متن  
ترجمه، جدا از متن اصلی، استقلالی برای خود می‌یابد و صاحب هویت می‌شود. باید همین‌جا این  
را هم بگوییم که این سخن به معنای جواز دادن به هرج و مرج در زبان نیست. در هر حال ما  
معیارهایی داریم و مهم‌ترین آنها پذیرش اهل زبان و در اینجا خوانندگان کتاب است.

با پوزش از دراز شدن این نوشته چند کلمه نیز دربارهٔ مورد آخری که جناب خزاعی فر مطرح کرده‌اند می‌گوییم. و آن وجود برخی کلمات خاص محاوره مثل به‌اش گفتم، باهام صحبت کرد، چشمم روشن و مصمم بود و ... است. زبان این ترجمه با توجه به مضمون آن و لحن گفتارِ راوی زبانی خیلی سنگین و رسمی نیست. براستی هم این کتاب اگر زبانی رسمی داشت چیز جذابی از آب در نمی‌آمد. این زبان نه چندان رسمی و شوخ و شنگ را خود متن به من آموخت. بنابراین روال کلام خیلی هم «مکتوب» نیست و کلمات و ترکیباتی مثل: حتم دارم به جای یقین دارم، حالا بگیریم به جای فرض کنیم، همچو به جای چنین، همان جور به جای همان‌طور، طفلک به جای بیچاره، قرتی قشمشم، ازت ممنونم، زل زدن، و ... در آن فراوان به چشم می‌خورد. اینها را من به وام از زبان محاوره گرفته‌ام اما به نظر من اینها کلمات شکسته نیست، افعال و کلمات خاص محاوره است که با شکسته فرق می‌کند. در هر حال من فکر می‌کنم در زبان این کتاب این‌گونه کلمات و ترکیبات خوب جا افتاده و اگر می‌خواستیم شکل «رسمی و مکتوب» آنها را بیاوریم، هم یکدستی زبان بر هم می‌خورد و هم با مضمون کتاب ناسازگار می‌شد.

نکتهٔ آخر در مورد رسم الخط. واقعیت آن است که در چند سال اخیر آشفتنگی غریبی در رسم الخط فاسی پیدا شده. اغلب ناشران رسم الخطی خاص خود دارند. اما حرفچین‌ها الزاماً همهٔ این موارد را هم به نحو یکدست رعایت نمی‌کنند چون اغلب با خواننده‌های روزانه‌شان سازگار نیست. من از این جدانویسی پیروی نمی‌کنم، جز در مواردی که از غلط خواندن کلمه بیم دارم یا در مواردی که بر خوانش خاصی تأکید می‌ورزم. مثلاً اگر می‌نویسم بارانی‌اش برای این است که خواننده بارانیش یا بارانی‌ش نخواند. البته از آنجا که هر روز مطالب مختلف با رسم الخط‌های مختلف می‌خوانم ممکن است گاه از این رسم معمول تخطی کرده باشم. اما در مورد این‌گونه جدانویسی گویا برخی از نویسندگان از جمله آقای داریوش آشوری حرفهایی دارند. آقای خزاعی فر می‌تواند به مقدمهٔ آقای آشوری بر چاپ بیستم چنین گفت زرتشت رجوع فرمایند. این نوشته بسیار طولانی شد بی‌آنکه بسیاری از مشکلات کار ترجمه گفته شده باشد. امیدوارم در همین حد که هست سودمند باشد و بار دیگر از شکیبایی خواننده تشکر می‌کنم.